



تگاهی به زندگی شهید محمد جواد تندگویان

مهدی تندگویان *

پرواز به سوی معبود...

چندان عجیب نبود که وقتی دژخیمان ساواک، از حضرت امام(ره) پرسیده بودند که سربازان شما کجایند؟ ایشان فرموده بودند که سربازان من، اکنون در حال بازی کردن در کوچه‌ها هستند. آن پیر دریادل، چه زیبا می‌دید آن شکست مقطعی و ظاهری و به خاک و خون کشیده شدن مسلمان معترض را که با بزرگ شدن و قد کشیدن جواد و جوادها در حال به‌ثمرنشتن بود. صفحات تاریخ در حال ورق خوردنی تازه بود...

جواد که به‌سبب علقه‌های مذهبی، رهنمودهای پدر و نیز جذب شدن تدریجی به سمت مبارزه و آشنایی دوردور با راه و مرام حضرت امام خمینی(ره)، به ضرورت آموختن زبان عربی و قرآن کریم پی برده بود، به مسجد المصطفی(ص) در میدان حسن آباد رفت. او هر روز مسیر طولانی خانی آباد تا حسن آباد را پیاده طی می‌کرد تا بر سر درس آقای رضایی حضور بیاید. جالب این‌که خود در کوتاه‌مدت، توانست مدرس و معلم این دو درس شود. وقتی وارد دبیرستان شد، تصمیم گرفت انگلیسی را نیز بیاموزد و این‌گونه بود که برای تأمین هزینه کلاس زبان انگلیسی کار تدریس خصوصی را آغاز کرد. او با هوش و فراستی والا، هر شاگردی را با هر نوع عقیده، سلیقه و تربیت خانوادگی‌ای در کلاس درس خویش می‌پذیرفت، اما در پایان هر دوره، شخصیت این معلم کم‌سن و سال آن‌چنان بر شاگرد اثر می‌گذاشت که حتی شاگردان بی‌نماز، نمازخوان می‌شدند و جملگی شاگردان در ماه مبارک رمضان به پیروی از استاد کوچک‌شان روزه می‌گرفتند.

او فقط معلم ریاضی، انگلیسی، عربی و قرآن نبود. جواد در یک کلام معلم اخلاق بود و کیست که نداند که معلم، هم‌ردیف با پدر و مادر و گاه بسیار بالاتر از آنان قرار می‌گیرد و می‌تواند تحولی عظیم در شاگردان (فرزندان روحی خود) ایجاد کند.

آخر، این همان جواد بود که از همان دوره کودکی، با وجود بدن ضعیف خود، در برابر زورگویان می‌ایستاد و

یک شب، جواد، بلافاصله و به محض قطع برق مسجد که باعث خروج یک‌باره مؤمنین می‌شد، شروع به خواندن دعای کمیل کرد و همگان را در مسجد نگه داشت. او که در همان سنین، نام و نشان جهان پهلوان تختی و نواب صفوی را شنیده بود، این دو را الگوی خویش قرار داد و این چنین بود که خواندن بی‌مقدمه دعای کمیل در میان جمع زیادی از افراد بزرگسال، برای چنین شخصی چندان هم عجیب نمی‌نمود.

او در درس خواندن نیز نفر اول بود و با گرفتن معدل ۲۰ دوره دبستان قدیم را که شش کلامه بود - با موفقیت - تمام

او فقط معلم ریاضی، انگلیسی، عربی و قرآن نبود. جواد در یک کلام معلم اخلاق بود و کیست که نداند که معلم، هم‌ردیف با پدر و مادر و گاه بسیار بالاتر از آنان قرار می‌گیرد و می‌تواند تحولی عظیم در شاگردان (فرزندان روحی خود) ایجاد کند.

پشت سر گذاشت و به عنوان بهترین محصل جنوب شهر تهران وارد مرحله جدیدی شد.

معلم کم‌سن و سال

در کنار این‌ها، در تمامی دوران تحصیل - دبستان، دبیرستان، دانشکده - خرج تحصیل خود را از راه کارکردن و تدریس خصوصی دروس ریاضی، عربی و زبان انگلیسی درمی‌آورد. دوره دبیرستان جواد در مدرسه اسلامی جعفری، همزمان بود با قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که فریاد ظلمت‌شکن خمینی کبیر، ایران را درنوردید و ایرانیان را با خود همراه کرد. پس

بزرگ‌مرد کوچک

محمد جواد تندگویان در ۲۲ خرداد ۱۳۲۹ خورشیدی به دنیا آمد (تاریخ تولد او در برخی منابع به اشتباه ۲۶ خرداد ذکر شده است).

جواد، کودکی‌اش را بیشتر با مادر خود گذراند و هم‌بازی او خواهر کوچک‌ترش فاطمه بود. خیلی پیش‌تر از آن‌که به مدرسه برود و خواندن و نوشتن بیاموزد، با راهنمایی پدر خویش به مسجد راه یافت و با قرآن آشنا شد و کلام‌الله مجید را چراغ راه آینده خویش کرد.

جعفر تندگویان، پدر جواد، فردی مذهبی بود که به هسواداری از مرحوم آیت‌الله کاشانی، روحانی مبارز و معروف دوران، اشتها داشت. اگرچه حاج جعفر اهل علم نبود، اما نزدیک به یک‌صد کتاب در خانه داشت و قرآن، نهج‌البلاغه، مفاتیح‌الجانان و روضه‌المجالس، گل سرسید این کتاب‌ها بودند. در چنین محیطی، جواد بهترین دوست آدمی - کتاب - را شناخت و پی برد که گنج گران‌بهای دقایق عمر را باید با بهترین دوست و در جهت نیل به سوی معبود گذراند؛ این چنین بود که کودک قصه‌ما، در عنوان جوانی به بزرگ‌مردی کوچک تبدیل شده بود...

او در بیشتر شب‌ها، از ابتدای شناختن دست چپ و راستش، به همراه پدر و پدر بزرگ، راهی مسجد بینایی و هیأت‌های بنی فاطمه و فاطمیون در خانی آباد - در جنوب شهر تهران - شده و نیز به همراه پدر، ضمن آموختن عبادت و حضور در محضر حضرت عشق، در جلسات نیمه‌خصوصی‌ای که بعد از هیأت برگزار می‌شد و به مبارزه اختصاص داشت، شرکت می‌کرد. جواد کوچک ما، یکی از مردان آینده‌خیمین بزرگ بود که این‌گونه داشت قد می‌کشید و رشد می‌کرد. او آن‌قدر از خود اشتیاق نشان داد تا بتواند بخواند و بنویسد که پدر، زودتر از موعد، در مدرسه‌اش را نوشت؛ درحالی‌که می‌توانست بسیاری از سوره‌های کوچک قرآن را پیش از رفتن به مدرسه بخواند و دبستان اسلامی، نخستین سکوی پرش جواد نام گرفت.

دیپلم ریاضی بگیرد و در امتحانات کنکور شرکت کند. شرکت کنندگان در کنکور بسیار بودند. نسبت قبولی شش درصد بود و هر دیپلمه‌ای نمی‌توانست از سد کنکور عبور کند.

با توجه به این مسأله که از شش درصد قبولی دانشگاه‌ها، عده‌ای نورچشمی و سفارش شده با بالا بودند، گروهی در دبیرستان‌های معروف آن زمان درس می‌خواندند و بیشتر طراحان سؤالات کنکور، دبیران همین دبیرستان‌ها بودند، برای افرادی چون جواد ورود به دانشگاه دشوارتر بود.

تحصیلات دانشگاهی

با توجه به سابقه درخشان تحصیلی، محمدجواد تندگویان، به آسانی از سد کنکور گذشت و در چند دانشکده قبول شد.

«دانشگاه تهران»، «شیراز»... و بالاخره «فت آبادان»؛ هر یک از این دانشکده‌ها وضعیت خاصی داشتند. دانشگاه شیراز به نفرات اول تا سوم ۱۰۰۰۰ ریال جایزه می‌داد. جواد نیز از دریافت این جایزه برخوردار شد و قرار شد در دانشکده شیراز به تحصیل ادامه دهد، اما به دلیل مخالفت خانواده‌اش (خصوصاً مادرش) از رفتن به شیراز منصرف شد و دانشگاه تهران را انتخاب کرد.

بانک ملی، از میان قبول شدگان در دانشگاه تهران، همه ساله ۲۰۰ نفر را به عنوان سهمیه انتخاب می‌کرد و در انتخاب این سهمیه نهایت دقت را به خرج می‌داد و در مرحله بعد، از میان این ۲۰۰ نفر، ۷ نفر را از طریق آزمون اختصاصی انتخاب و برای طی دورهٔ بانکداری به کشور انگلستان اعزام می‌کرد.

جواد، ابتدا جزء سهمیه ۲۰۰ نفری و بعداً، پس از گذراندن آزمون‌های مختلف، به عنوان نفر سوم سهمیه انتخابی هفت‌نفره جهت اعزام به انگلستان انتخاب شد. آخرین مرحلهٔ آزمون اعزام، مصاحبه بود و جواد در مصاحبه - به دلیل این که یک مذهبی متعصب شناخته شد - کنار گذاشته شد.

مصاحبه‌کننده... از او پرسیده بود:

«اگر در خیابان‌ها یا پارک‌های لندن، بسا یک دختر خانم عربان روبه‌رو شوی یا در یکی از محافل تهران با یک خانم نیمه‌عربان روبه‌رو شوی، چه عکس‌العملی از خود نشان خواهی داد؟»

جواد پاسخ داد:

«در صورتی که با چنین وضعی روبه‌رو شوم، چون قادر نیستم مانع رواج مُنکرات شوم و چون امر به معروف از طرف من مؤثر نیست، ابتدا سعی می‌کنم خودم را از مسیر او دور کنم و به او نگاه نکنم و بعد، از خداوند درخواست می‌کنم مرا باری دهد تا بر نفس اماره مسلط شوم و طلب توفیق می‌کنم که حتی در تصور و رؤیا هم به او نیاندیشم.»

این دانشجو برای اعزام به خارج از کشور، مردود شناخته شد، زیر ورقهٔ آزمون او این عبارت به چشم می‌خورد: «نام‌برده به علت تعصبات مذهبی شدید، صلاحیت اعزام به خارج از کشور را ندارد، حتی وجودش در میان سهمیه ۲۰۰ نفری بانک نیز خالی از دردمر نیست!»

پس از رد شدن جواد در امتحان گزینش اعزام دانشجو به خارج، ابتدا قرار شد او مطابق میل خانواده در دانشکدهٔ مهندسی تهران شروع به تحصیل کند. جواد در مقابل اصرار خانواده‌اش در این مورد به صراحت گفت:

«من شخصاً علاقه شدیدی به تحصیل در دانشکدهٔ نفت آبادان دارم، اما وقتی مادرم موافق نیست هر چه بگویند می‌پذیرم، اما بدانید با مخالفت خودتان آینده مرا خراب می‌کنید.»

با شنیدن حرف جواد، اعضای خانواده مجدداً دور هم جمع

افراد متدین شکل می‌گرفت و جواد با حضور فعال در یکی از آن‌ها که در محله خانی‌آباد برپا شده بود، مبارزات خود را به شکلی جدی‌تر پی گرفت. زنده‌یاد جهان پهلوان تختی نیز - تا زمانی که زنده بود - در برخی از جلسات این هیأت حضور می‌یافت و با حضور فعال خود، جوانان را به این امر نیکو تشویق می‌کرد.

گسترش این‌گونه هیأت‌ها، کم‌کم، ساواک را حساس کرد و موجب شد تا برای هر هیأتی یک مأمور گمارده شود. این مأموران در جلسات، تنها با دعا و عزاداری و جای خوردن جوان‌ها مواجه می‌شدند، اما نمی‌دانستند که جوانان خاصی که صلاحیت کافی دارند، بعد از تعطیلی هیأت در جلسهٔ مخفی شرکت می‌کنند و موضوع جلسات آن‌ها مبارزه با رواج منکرات و مقابله با رژیم است.

جواد به اتفاق اعضا هیأت، صندوق تعاونی و قرض‌الحسنه‌ای درست کرده بود که برخلاف بعضی از صندوق‌های امروزی دفتر و دستک و بیا و برو و بگیر و ببندی نداشت. تمام تجملات این

قرض‌الحسنه یک دفترچه و یک خودکار بود و هر کس به فراخور حال خود پولی در این صندوق پس‌انداز می‌کرد و نیازمندان براساس تشخیص یک هیأت سه‌نفری (جواد و دو نفر دیگر) بدون ضامن معتبر و معرف و بیا و برو، از صندوق وام می‌گرفتند و به تدریج وام خود را می‌پرداختند



مدافع مظلومان بود و هیچ ستمی را تاب نمی‌آورد. او - شاید بی‌آن‌که خود بداند - به‌خوبی داشت می‌موخت که چگونه باید در برابر سخت‌ترین شکنجه‌های عمال ساواک و حرامیان یعنی مقاومت ورزد و مقاومت و ایستادگی را معنایی تازه کند...

پس از قیام

وقتی قیام مردمی ۱۵ خرداد به خون نشست و زعم عالی‌قدر شیعه - حضرت امام خمینی (ره) - به خارج از ایران تبعید شدند، مبارزان، فشار بیشتری بر رژیم آوردند و در مقابل، ساواک نیز بی‌رحمانه وارد عمل شد. آمریکا نمی‌خواست شاه را تنها بگذارد و زندان‌ها پر از مبارزان شده و اختناق به منتهی درجهٔ خود رسیده بود. مستشاران آمریکایی در تمام شئون مملکت رخنه کرده بودند و حکومت جائر در تحکیم اهدافش، در کنار اختناق، بر ترویج هرزگی و فساد اهتمام می‌ورزید. جواد، از این‌که بیشتر مردم در برابر ظلم سکوت کرده‌اند، در حیرت بود. او نمی‌توانست بپذیرد که چرا باید سگ فلان تبعهٔ کشور آمریکا، بر فلان رجل مملکت خودمان برتری داشته باشد! چرا باید فلان گروهبان ارتش آمریکا بر سپهبدی‌های ما مقدم باشد؟

اما ستم و زورگویی، پیشینه‌ای به قدمت تاریخ بشریت داشت و از زمان هابیل و قابیل با زندگی انسان درهم آمیخته بود. جواد، با حضور در مساجد، هیأت‌ها و مطالعهٔ کتاب‌هایی که در کتابخانه‌اش داشت، به خوبی با فلسفه ایستادگی در برابر جور و ستم آشنا بود. او داستان قیام حسینی در کربلا را نیک می‌دانست و از طریق خواندن اعلامیه‌های حضرت امام (ره) پی برده بود که تکلیف هر مسلمان در برابر یزید زمان چیست.

از جملهٔ اقدام‌های مردم در مقابله با ترویج فساد توسط رژیم جبار، در جنوب‌شهر، تأسیس هیأت‌های مذهبی برای جوانان بود. این هیأت‌ها با کمک روحانیون محلی و حمایت

او که در همان سنین، نام و نشان جهان پهلوان تختی و نواب صفوی را شنیده بود، این دو را الگوی خویش قرار داد و این‌چنین بود که خواندن بی‌مقدمهٔ دعای کمیل در میان جمع زیادی از افراد بزرگسال، برای چنین شخصی چندان هم عجیب نمی‌نمود.

و حتی در یک مورد هم، کسی با صندوق بدحسابی نکرد. در طول مدتی که جواد به دبیرستان می‌رفت، دقیقه‌ای وقت و عمر خود را بیهوده تلف نمی‌کرد؛ کتاب می‌خواند یا فعالیت‌های اجتماعی می‌کرد. به پرورش گل و گیاه علاقه فراوانی داشت. علاقه‌مند به اجرای سنت‌های پسندیده از قبیل صلۀ رحم و رفت و آمد با اقوام و دوستان بود. دستی‌گشاده و چهره‌ای متبسم داشت، در کارها از خود پشتکار نشان می‌داد و در برابر مشکلات مقاوم و صبور بود.

جواد، به‌رغم اوضاع مالی نابسامان خانواده و محیط نامساعد اجتماعی جنوب‌شهر و بحران‌هایی که در دوران تحصیل او در دبیرستان پیش آمد، توانست با معدل ۱۶۷۵



تشکیل شده بود، اما به دلیل اختناق شدید، چندان فعال نبود. رئیس دانشکده و بسیاری از استادان بهائی بودند، البته دانشجوی بهائی هم داشتیم و به طور کلی دانشکده نفت آبادان یک روال انگلیسی داشت. در همان ابتدا متوجه شدیم که انجمن اسلامی غیر فعال، کار آبی چندانی ندارد. ساعاتها با بچه‌های انجمن این بحث را می‌کردیم که رویه و ترکیب انجمن اسلامی باید دگرگون شود و ما باید متناسب با اوضاع زمان طرحی نو دراندازیم، جواد در این رابطه بسیار چشم‌گیر بود و بالاخره موفق شدیم.

به‌خاطر دارم، روزی که قرار بود در دانشکده جشن چهارشنبه‌سوری بگذارند، سال ۱۳۵۱ بود و با آن اختناق شدیدی که رژیم طاغوت به وجود آورده بود، جواد پیشنهاد کرد که برای نشان دادن مخالفت خودمان با رژیم باید مانع برگزاری این مراسم در دانشکده بشویم. بچه‌های انجمن اسلامی پذیرفتند و به‌رغم وارد شدن فشارهایی از طرف رؤسای دانشکده، بعضی از دانشجویان را قانع کردیم و جشن چهارشنبه‌سوری فرمایشی برگزار نشد. البته نقش جواد در این فعالیت‌ها بارز بود و ساواک او را کاملاً شناسایی کرده بود و زیر نظر داشت.

سربازی و زندان

محمدجواد تندگویان، همین که از دانشکده نفت آبادان فارغ‌التحصیل شد، به خدمت وظیفه فراخوانده شد و خود را به حوزه مربوطه معرفی کرد. در آن زمان شاگردان نمونه دانشکده‌ها، پس از گذراندن دوره آموزش ۲۴ هفته‌ای خود، برای ادامه خدمت به مراکز و مناطقی می‌رفتند که به تخصص آنان نیاز بود. جواد تندگویان نیز از این قاعده مستثنی نبود. به این ترتیب محمدجواد تندگویان بعد از گذراندن دوره ۲۴ هفته آموزش نظامی در ارتش، مأمور شد تا بقیه خدمت خود را در پالایشگاه تهران انجام دهد. از آنجا که جواد در پالایشگاه نیز رابطه خود را با دوستان و فعالیت‌های سیاسی روز قطع نکرده بود، در آبان‌ماه ۱۳۵۲ توسط ساواک دستگیر و پس از شکنجه‌های بسیار به یازده‌ماه زندان محکوم گردید.



او فقط معلم ریاضی، انگلیسی، عربی و قرآن نبود. جواد در یک کلام معلم اخلاق بود و کیست که نداند که معلم، هم‌ردیف با پدر و مادر و گاه بسیار بالاتر از آنان قرار می‌گیرد و می‌تواند تحولی عظیم در شاگردان (فرزندان روحی خود) ایجاد کند.

نیروهای متجاوز بعث عراق در آمد ادامه داشت. دوست دیگر جواد آزاده سرفراز مهندس بهروز بوشهری است. مطابق اظهارات مهندس بوشهری آغاز این دوستی چنین بوده است:

«پس از این‌که در سال ۱۳۴۶ فارغ‌التحصیل شدم، در پالایشگاه آبادان مشغول به کار شدم. خانه‌ای نزدیک دانشکده گرفتم و تماس خود را با انجمن اسلامی دانشکده قطع نکردم و در همین زمان بود که با جواد که تازه وارد دانشکده شده بود آشنا شدم. جواد حقیقتاً دوست‌داشتنی بود، دیدگانش برق می‌زد و چون عقاب تیزبین و بلندپرواز بود. هر لحظه چیزی نو از مغزش تراوش می‌کرد و از همان روزهای اول ورود به دانشکده، نشان داد که برای انجمن اسلامی مهره‌ای اساسی و برای آینده کشور به شخصیتی بارز بدل خواهد شد. به‌دلیل خصوصیات اخلاقی او، از همان لحظه نخست جذب جواد شدم و به‌طور مرتب هم‌دیگر را می‌دیدیم و در همه برنامه‌ریزی‌های انجمن اسلامی مشورت می‌کردیم. من پس از شش سال، برای گذراندن دوره فوق‌لیسانس از آبادان رفتم. جواد هم پس از فارغ‌التحصیلی به پالایشگاه تهران آمد. او داشت دوران سربازی را طی می‌کرد، اما به‌خاطر علاقه‌ای که من و او به انجمن اسلامی دانشکده داشتیم، هر چند وقت یک‌بار به آبادان می‌رفتیم و با دانشجویان مسؤول

انجمن مشورت می‌کردیم. در یکی از همین سفرها ساواک به او مشکوک شد و در مراجعت به تهران دستگیر و از پالایشگاه اخراج شد و از درجه افسری به درجه سرباز صفری تنزل پیدا کرد. بعد از پایان دوره سربازی، به‌دلیل حساسیت ساواک و ممنوعیت کار او در ادارت دولتی و بخش خصوصی، به کار شخصی روی آورد و زننده - مسافرکش - شد تا شرافت و اعتقادات مذهبی خود را حفظ کند و محتاج غیر نباشد.»

همچنین «مهندس لوح» درباره آغاز دوستی خود با جواد چنین می‌نویسد:

«با برادر شهیدمان، زنده‌یاد جواد تندگویان، هنگام گذراندن دوره آموزش یک‌ماهه زبان در دانشگاه شیراز آشنا شدم و به‌رغم متفاوت بودن رشته تحصیلی‌مان به‌دلیل این‌که جواد، جوانی زنده‌دل و در عین حال مصمم بود، این آشنایی عمیق‌تر شد و تا آخرین لحظه وداع‌مان ادامه یافت. از همان روزهای اولی که وارد دانشکده شدیم، به‌علت اوضاع و جو سیاسی، بچه‌های مذهبی یکدیگر را زود پیدا می‌کردند؛ من هم جواد را پیدا کردم.

انجمن اسلامی دانشکده از سال‌ها قبل

شدند و پس از مدتی شور و مصلحت‌اندیشی، مادر جواد را به این دوری کوتاه مدت راضی کردند.

دانشکده نفت انجمن اسلامی داشت و اگر چه به تشخیص رئیس وقت دانشکده، در گزارش‌ها به ساواک، انجمن اسلامی رو به زوال بود، اما در هر حال وجود داشت و مهم‌ترین عامل جذب بچه‌مسلمان‌ها به این دانشکده به شمار می‌رفت.

البته دانشکده نفت آبادان، در آن زمان و در آستانه ترقی بهای نفت در جهان و افزایش درآمد ارزی ایران از فروش نفت، طبعاً از موقعیت ویژه‌ی برخوردار بود که جواد در اولین روزهای ورود به این دانشکده متوجه آن شد و سعی کرد علیه بعضی از کاستی‌های آن جبهه‌گیری کند.

دانشکده نفت آبادان از ابتدای تأسیس تا پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، به روش دانشکده‌های انگلستان و زیر نظر کارشناسان و اساتید خارجی و بیشتر انگلیسی، اداره می‌شد. دانشجویان به طنز شایع کرده بودند:

«دانشکده ما قطعه‌ای از خاک ناپاک انگلستان است که برای رفاه حال ما، استعمارگران به ایران منتقل شده‌اند! غیر از آن، تعداد قابل توجهی از دانشجویان این دانشکده از فرقه ضالّه بهائیت بودند و بهائی‌ها نفوذ زیادی داشتند، حتی بعضی از اساتید دانشکده نفت آبادان نیز بهائی بودند، به‌علاوه شایع بود که رئیس دانشکده هم بهائی است. غیر از اساتید بهائی و خارجی، دانشجویان و اساتید لائیک و به‌طور کلی غرب‌زده نیز تعدادشان کم نبود.

جواد خیلی زود متوجه این نکات پیچیده شد، حتی دانست که شهر آبادان را شاه و اطرافیان‌ش با چه هدفی به شکل یک شهر اروپایی درآورده‌اند و چرا کارمندان و طبقه مرفه‌شهر، برخوردار از یک زندگی کاملاً اروپایی و در عین حال بومیان و کارگران از ابتدایی‌ترین وسایل اولیه زندگی محرومند.

جواد در جست‌وجوهای خود، در میان دانشجویان، توانست با بچه‌مسلمان‌ها و کسانی که مثل خودش، تربیت مذهبی داشتند رابطه برقرار کند و به عنصر فعال انجمن اسلامی دانشکده نفت تبدیل شود.

بعد از انقلاب، هیأتی از سوی شورای انقلاب، مأمور رسیدگی به سوابق اساتید و کارمندان و کارگران شرکت نفت آبادان شده بودند که جواد هم در آن هیأت عضویت داشت. آن‌ها پس از رسیدگی به پرونده‌های افراد، متوجه شدند که از رئیس تا دربان دانشکده و حتی اکثر مسؤولین و خدمه خوابگاه‌های دانشجویی، عضو ساواک یا خیرچین آن و لاقال نیمی از پرسنل دانشکده به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم عضو یا وابسته به ساواک بوده‌اند.

در چنین شرایطی جواد به عضویت انجمن اسلامی دانشکده نفت آبادان درآمد. بعضی از اعضای سابق انجمن بعد از پایان تحصیل، به‌رغم این‌که از این دانشکده رفته بودند و این‌جا و آن‌جا شاغل بودند، ارتباط خود را با انجمن اسلامی دانشکده قطع نکرده بودند و گه‌گاه سری به آن می‌زدند. با این همه، تعداد اعضای انجمن اسلامی، در مقایسه با انبوه دانشجویان لائیک و غرب‌زده، بهائی و غیره، بسیار کم بود و فعالیت چندانی نمی‌توانست داشته باشد. معمولاً بچه‌مسلمان‌ها، از یک صدم امکانات مالی دانشجویان بهائی بی‌بهره بودند و امکانات بسیار ضعیف مالی و فشار ساواک و اختناق حاکم بر جامعه، به آنان اجازه فعالیت چندانی نمی‌داد.

جواد در ابتدای ورود به انجمن اسلامی دانشکده نفت آبادان با «علی اصغر لوح» یکی از دانشجویان دیگر این دانشکده - که در زمان کوتاه تحصیل و آموزش زبان انگلیسی در دانشکده شیراز با او آشنا شده بود - عقد اخوت بست و این دوستی و یک‌دلی تا آخرین روزی که جواد به اسارت



دکتر احمد پورنجاتی، هم‌بند جواد، درباره آن شهید عزیز می‌گوید:

«روز ۱۱ خردادماه سال ۱۳۵۳، به اتفاق جمعی دیگر از زندانیان سیاسی، از زندان کمیته مشترک به زندان قصر منتقل شدم. بند چهار موقت محل نگهداری اولیه زندانیانی بود که دوران بازجویی و شکنجه را پشت سر گذاشته و منتظر بازپرسی و تشریفات فرمایشی دادگاه - دادرسی ارتش طاغوت- بودند.

در آن روز، به‌طور ناخوaste در یکی از اتاق‌های «بند چهار» مستقر شدم، اما چندان الفتی با سایرین پیدا نکردم.

در اتاقی دیگر و در جمعی دیگر، جوانی پرشور، خوش‌برخورد و فعال توجه مرا جلب کرد. ناخودآگاه به سوی او رفتم و باب آشنایی را گشودم. او محمدجواد تندگویان، فارغ‌التحصیل دانشکده نفت آبادان بود.

زمان درازی نگذشت که من و جواد محرم راز یکدیگر شدیم و آن‌گاه متوجه شدم که او در یک رابطه جمعی، فعالیت‌های بسیار گسترده‌تری داشته است.

خصوصیات رفتاری

پس از چند هفته و بعد از رفتن به دادگاه، به بند «هفت» منتقل شدیم. پس از دادگاه اول، معمولاً وضعیت زندانی از نظر طول‌مدت حبس مشخص می‌شود. جواد به یک سال زندان محکوم شد. مدت نسبتاً کم محکومیت جواد، حکایت از این داشت که دژخیمان ساواک نتوانسته‌اند اطلاعات و اعترافات زیادی از او بگیرند. از آن زمان که دادگاه حکم زندان هر متهم را صادر می‌کرد، در واقع زندگی او به عنوان زندانی آغاز می‌شد. جواد، پس از بازگشت از دادگاه، ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری خود را بیشتر آشکار کرد.

او که تربیت‌شده خانواده‌ای متوسط - اما دقیقاً مذهبی و معتقد- در محله «خانی‌آباد» تهران بود، تمامی خصلت‌های بچه‌های جنوب‌شهری را داشت؛ از جمله: صداقت و جوان‌مردی، صراحت و فروتنی و پافشاری بر مواضع اعتقادی.

مطالعات نسبتاً وسیع او در زمینه مسائل اسلامی، به‌ویژه آشنایی با تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه و آثار برخی از اندیشمندان مسلمان، توانایی خاصی در بحث کردن به او بخشیده بود. علاقه زیادی هم به مرحوم دکتر شریعتی داشت. خود جواد می‌گفت: دعوت دکتر به دانشکده نفت آبادان و سخنرانی او «انسان و اسلام» توسط او صورت گرفته است.

نسبت به امام خمینی (ره) عشق می‌ورزید و از سال‌ها قبل مقلد ایشان بود. جواد نسبت به سرسری گرفتن مسائل اعتقادی بسیار حساس بود. حتی از این‌که برخی از دوستان، عبادات را، اعم از فرائض و مستحبات، بدون توجه انجام می‌دهند، بر آشفته می‌شد. به یاد دارم، هنگامی که مشاهده کرد یکی از دوستان ما پس از نماز، تسبیحات حضرت زهرا - علیهاالسلام- را شتاب‌زده ادا می‌کند، گفت: «چرا این قدر عجلانه؟ به جای سبحان‌الله می‌گویی: سوبالا، سوبالا... اگر قرار باشد این طور ادا کنی، بهتر است ذکر نگوئی!»

یکی از ویژگی‌های جواد، روحیه کار تشکیلاتی بود. در آن زمان، تشکیلات زندان را مشترکاً مذهبی‌ها و چپ‌ها اداره می‌کردند و عمدتاً وابستگان به سازمان مجاهدین نماینده مذهبی‌ها بودند. جواد، هر چند نسبت به برخی از مواضع تشکیلات زندان نظر موافق نداشت، اما به لحاظ همان روحیه تشکیلاتی، همواره از خط مشی تشکیلات جمعی تبعیت می‌کرد. او، در استفاده از وقت خود خیلی هنرمندانه عمل می‌کرد و تقریباً تمام وقت او با برنامه‌های مفید پر شده بود. مطالعه کتاب، قرائت قرآن و نهج‌البلاغه، آموزش زبان انگلیسی به سایر بچه‌های مذهبی زندان و نیز ورزش،

اشتغالات روزمره او را تشکیل می‌داد.

یکی از این ویژگی‌های جواد هنگام مطالعه یا بحث، این بود که بلند و پرحرارت سخن می‌گفت، به‌گونه‌ای که نظر هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کرد. چند بار هنگام بحث با او، پلیس زندان حساس شد و به ما تذکر داد که چرا بحث سیاسی می‌کنیم!

جواد در عین حال توجه خاصی به مستحبات داشت. در روزهای متعددی در تابستان سال ۱۳۵۳ روزه‌دار بود، آن سال‌ها روزه گرفتن در زندان کار آسانی نبود، زیرا مأموران زندان به زندانیان اجازه نمی‌دادند برای صرف سحری بیدار شوند، از این رو بسیار اتفاق می‌افتاد که جواد و برخی دیگر از زندانیان مسلمان، لقمه نان و پنیری را که از شب زبیر بالمش خود قرار داده بودند، در حالت خوابیده می‌خوردند و روزه می‌گرفتند.

تهدید به خاطر برگزاری نماز صبح

در یکی از روزهای تابستان از سوی رئیس زندان قصر - سرگرد زمانی که بعدها به درجه سرهنگی رسید و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به دست انقلابیون دستگیر و توسط دادگاه انقلاب اسلامی به اعدام محکوم شد- اعلام گردید که از این پس تنها کسانی حق دارند برای اقامه نماز صبح برخیزند که سن آن‌ها بالاتر از ۴۵ سال باشد. طبیعی بود که این دستور مضحک نمی‌توانست مورد توجه زندانیان مسلمان قرار گیرد.

از بامداد روز بعد، نگهبانان بند به‌گونه‌ای غیرعادی مواظبت می‌کردند که جز افراد مسن، دیگران برای اقامه نماز صبح برنخیزند. جواد، یکی از نخستین کسانی بود که از جا برخاست و برای گرفتن وضو به سمت دستشویی رفت. واکنش مأمور زندان خیلی سریع بود، اسم جواد را پرسید و به او تذکر داد که نباید از خواب برخیزد. جواد نام خود را گفت و بی‌اعتنا به راهش ادامه داد. سایر زندانیان مسلمان نیز برخاستند و نماز خواندند. مأموران اسم آن‌ها را نوشتند، یکی دوساعت بعد بلندگوی زندان نام عده‌ای را اعلام کرد که جواد نیز در بین آن‌ها بود. این عده را به نگهداری بردند و بعد از کتک مفصلی که به آن‌ها زدند، دست‌های‌شان را

جواد به اتفاق اعضاء هیأت، صندوق تعاونی و قرض‌الحسنه‌ای درست کرده بود که برخلاف بعضی از صندوق‌های امروزی دفتر و دستک و بی‌ا و برو و بگیر و ببندی نداشت. تمام تجمعات این قرض‌الحسنه یک دفتر چه و یک خودکار بود و هر کس به فراخور حال خود پولی در این صندوق پس‌انداز می‌کرد.

به میله آهنی سالن ملاقات زندانیان بستند و تا ساعت‌ها در همان حال آنان را رها کردند. غروب آن روز، جواد و دیگران، درحالی که به‌شدت اذیت شده بودند، به داخل بند برگشتند. هدف رئیس زندان از این کار زهرچشم گرفتن از دیگران بود. به نظر می‌رسید که رئیس زندان در تصمیم خود جدی است و برای روزهای دیگر نیز تصمیم دارد به این کار ادامه دهد.

جواد آن شب پیشنهاد کرد که برای آن‌که این طرح عملی نشود، باید تمامی زندانیان همراه با هم، از جای برخیزند تا مأموران نتوانند اسم کسی را بنویسند.

مشکل اصلی این بود که عده زیادی از زندانیان، مذهبی نبودند و نماز نمی‌خواندند. جواد گفت: ما باید با آن‌ها

صحبت کنیم که اگر نماز هم نمی‌خوانند، حداقل می‌توانند به عنوان وضو گرفتن از جا برخیزند؛ کافی است که فقط یک روز این کار صورت گیرد.

صبح روز بعد، تقریباً تمامی زندانیان در یک زمان معین از خواب برخاستند. ولوله‌ای برپا شد. مأموران زندان جا خورده بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند. با این‌که اسم چند نفر را یادداشت کرده بودند، اما بعداً اقدام خاصی صورت نگرفت و مسأله جلوگیری از اقامه نماز صبح منتفی شد.

ارتباط با مأموران زندان

جواد با یکی از دو نفر از نگهبانان زندان که زمینه‌ای از گرایش‌های اسلامی داشتند، آشنا شده بود. یکی از آن‌ها در حوالی خانی‌آباد سکونت داشت. جواد معمولاً از او اطلاعات می‌گرفت و اوضاع و احوال خارج از زندان را به داخل منتقل می‌کرد. حتی گاهی پیام‌هایی برای برخی افراد خارج از زندان می‌فرستاد. این کار مخاطراتی به همراه داشت، اما او اعتماد مأمور مذکور را جلب کرده بود.

آگاهی از تولد مهدی پسر جواد در زندان

ماه شعبان بود. جواد اضطراب داشت. این را من که یار گرمابه و گلستان او بودم، بیشتر احساس می‌کردم. تا این‌که پس از ملاقات او با خانواده‌اش روحیه جواد تغییر کرد و خیلی خوشحال به نظر می‌رسید. از او پرسیدم: چه شده؟ خیلی خوشحالی؟ جواب داد: بابا شده‌ام. گفتم: اسمش را چه گذاشته‌ای؟ گفت: مهدی. جواد، در روز نیمه‌شعبان به مناسبت تولد امام زمان (ع) به همه زندانیان شربت آلبیمو داد. او پس از تولد پسرش، خیلی سرحال و با نشاط‌تر به نظر می‌رسید.

بازگشت به زندان کمیته

زمان زیادی به پایان دوره زندان جواد باقی نمانده بود که یک روز بلندگوی زندان اعلام کرد: محمدجواد تندگویان همراه با وسایل خود به نگهداری مراجعه کند.

در چنین مواردی حدسی می‌زدم که باید اطلاعات جدیدی لو رفته باشد و معمولاً زندانی تحت بازجویی مجدد قرار می‌گرفت و گاه دادگاه او تجدید می‌شد.

جواد، سرآسیمه نزد من آمد و گفت: احتمالاً یکی از دوستانم دستگیر شده است. سپس بعضی از وسایل خود را به من داد و اضافه کرد: اگر خانواده من برای ملاقاتم آمدند، به آن‌ها بگویند نگران نباشند. پس از چند هفته، مجدداً جواد را به زندان قصر برگرداندند؛ با چهره‌ای زرد متمایل به مهتابی. معلوم بود که از او پذیرایی کرده‌اند. - این مرحله مصادف بود با دستگیری آقایان «معدن‌چی» و «شریفی» و لو رفتن بعضی اطلاعات، و شکنجه مجدد جواد برای اقرار به ارتباط با آن‌ها صورت گرفته بود- البته جواد حرفی در این مورد نزد، شاید ملاحظه دوستان هم‌پرونده‌اش را می‌کرد.

رهایی از بند

سرانجام زمان آزادی جواد فرا رسید. هنوز رژیم طاغوت تصمیم به نگه‌داشتن زندانیان بعد از پایان دوره محکومیت آن‌ها نگرفته بود و این نشان‌دهنده شانس خوب جواد بود، چون چند ماه پس از آزادی او، زندانیان را قبل از پایان مدت حبس‌شان به زندان اوین منتقل و برای آن‌ها قرار مجدد بازداشت صادر می‌کردند. مفهوم این کار آن بود که زندانی پس از آزادی مجدداً دستگیر شده است.

جواد، در واپسین روز زندان، ساعت مچی خود را به یادگار به من داد. روز آخر او خواستم که پس از آزادی، پیامی از من، برای یکی از دوستانم که در فعالیت‌های سیاسی مشارکت داشت، برسد.

چگونگی تماس جواد با آن فرد را از زبان خودش نقل می‌کنم:

دوستم که دانشجوی رشته جغرافیا در دانشکده ادبیات



جدید، مدتی از تهران دور بودم، از آن پس تقدیر چنین خواست که دیگر جواد را نبینم؛ هیچ‌گاه حتی پس از پیروزی انقلاب. آخرین دیدار من و جواد در بهشت زهرا بود؛ آن روز که یاران ما، پیکر پاکش را از حرمیان بازستاندند.»

پس از زندان

وقتی که جواد از پالایشگاه تهران اخراج شده بود، با وجود وضع سیاسی و حکومتی که داشت، هیچ شرکت یا سازمان دولتی‌ای حاضر به استخدامش نبود، تا آن‌که بالاخره در شرکت گاز بوتان مشغول به کار شد. سپس توسط بعضی از دوستان از جمله آقای مهندس بوشهری - یار و همراه ایشان در زندان‌های بغداد - به شرکت صنعتی توشیبا - پارس خزر فعلی - وارد و در کارخانه رشت

دانشکده نفت انجمن اسلامی داشت و اگر چه به تشخیص رئیس وقت دانشکده، در گزارشی به ساواک، انجمن اسلامی رو به زوال بود، اما در هر حال وجود داشت و مهم‌ترین عامل جذب بچه‌مسلمان‌ها به این دانشکده به شمار می‌رفت.

مشغول به کار شد.

جواد، در سال ۱۳۵۶ در امتحانات ورودی مرکز مطالعات مدیریت ایران موفق و در آن‌جا مشغول به تحصیل شد، اما جالب این‌که در آن مدت، با وجود شبانه‌روزی بودن آن مرکز و فشرده‌گی دروس، از فعالیت‌های مردمی در مسیر انقلاب اسلامی دور نبود و حتی المقدور در تلاش‌های انقلابی شرکت می‌کرد. جواد، در سال ۱۳۵۷، از مرکز مزبور فارغ‌التحصیل و موفق به اخذ فوق‌لیسانس مدیریت شد. در این زمان، انقلاب اسلامی در حال اوج گرفتن بود و تظاهرات جنبه عمومی می‌یافت. جواد دوباره به شرکت توشیبا دعوت و به فعالیت‌های سیاسی خود شدت بیشتری

دانشگاه تهران بود، می‌گفت: بچه‌های دانشکده به او گفته‌اند که چند روز قبل جوانی، که او را نمی‌شناخته‌اند، به سراغش آمده است. اما آن‌ها به او مشکوک شده‌اند و تحویلش نگرفته‌اند. آن جوان، مجدداً یک روز دیگر، به دانشکده آمد و او را یافت. ابتدا اسمش را پرسید و بعد پیغام را به او داد و فوراً از آن‌جا دور شد. دوست من می‌گفت: من حرف‌های او را باور نکردم و ابتدا به او مشکوک شدم و حتی در مورد آشنایی با تو اظهار بی‌اطلاعی کردم، اما او اصرار داشت که پیام خود را بدهد. البته بعدها او را در محافل سیاسی بچه‌های مذهبی به‌کرات دیدم و متوجه شدم که فرد مطمئنی است.

دیدار پس از رهایی

من حدود دو سال بعد از جواد، از زندان آزاد شدم. طی این مدت تحولات زیادی در صحنه مبارزات سیاسی ایران اتفاق افتاده بود. سازمان مجاهدین دچار انشعاب جریان مارکسیستی شده بود، جریان‌های چپ عملاً به دست ساواک متلاشی شده بودند و حرکت‌های مردمی به رهبری روحانیت و در راستای قیام حضرت امام خمینی (ره) نضج گرفته بود؛ هر چند که حرکت هنوز در آغاز راه بود.

من، چند روز پس از آزادی از زندان، به سراغ جواد رفتم و مطلع شدم که در شرکت پارس توشیبا مشغول به کار شده است. با او قرار گذاشتم. محل قرار در خیابان ایران‌شهر مسجد جلیلی، نزدیک شرکت توشیبا - محل کار جواد - بود.

دیدار اول ما خیلی مختصر برگزار شد و بیشتر به پرسیدن حال و احوال گذشت. من و نه او از مواضع روز همدیگر اطلاع نداشتیم. قرار بعدی را گذاشتم، حرف‌های مان کمی طولانی شد و بیشتر به تحولات سیاسی داخل زندان گذشت و البته جواد نیز از اوضاع و احوال شخصی و خانوادگی خود برای من تعریف کرد. او به من گفت که در این مدت به خانواده‌اش خیلی سخت گذشته و حتی همسرش مدتی دچار ناراحتی‌های روحی بوده و به همین خاطر او همه تلاش خود را برای سامان دادن به وضعیت خانواده به کار بسته است. البته جواد از این که پس از آزادی از زندان ناچار شده مدتی عرصه فعالیت‌های پنهانی را ترک کند، ناراحت بود.

من از او خواستم که در صورت امکان مقداری پول فراهم کند تا در برخی زمینه‌های مورد نیاز فعالیت‌های سیاسی مصرف شود. چند روز بعد قرار با جواد گذاشتم، پول را آماده کرده بود. هنگام تحویل پول‌ها جمله‌ای گفت که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم، جواد گفت: حرام است اگر دیناری از این پول به دست سازمان مجاهدین - تعبیر او این بود: مجاهدین مارکسیست - بیفتد. من به او گفتم خیالت کاملاً راحت باشد.

سپس جواد مرا با اتومبیل پیکان آلبالویی رنگ دست دوم خود به مقصد رساند. در مسیر حرکت در مقابل یک گل‌فروشی توقف کرد، چند شاخه گل خرید و بعد از من پرسید: اسم مناسب برای دختر سراغ داری؟ و من که در آن روزها در چنین حال و هوایی نبودم، با تعجب پرسیدم: برای چه می‌خواهی؟ جواد بلافاصله جواب داد: امروز خدا به من دختری داده و الآن دارم برای عیادت همسرم به زایشگاه می‌روم.

من به او نام‌های «هاجر» و «سمیه» را پیشنهاد کردم. پس از آن، چندین بار دیگر نیز جواد را ملاقات کردم. یک‌بار پس از بازگشت از سفر زاین که از طرف شرکت اعزام شده بود و برایم یک دستگاه رادیوی ضبط سوغات آورد؛ که هنوز هم آن را دارم.

جریان نهضت اسلامی مردم به رهبری امام راحل (ره) شرایط جدیدی را ایجاد کرد و من به اقتضای موقعیت

بخشید.

دوره بعد از پیروزی انقلاب

پس از پیروزی انقلاب و در بجهت گرفتاری‌های کارخانه‌های مختلف، جواد به عنوان مدیر کارخانه شرکت توشیبا انتخاب شد و به شهر رشت رفت. پس از چند ماه، به‌علت نیاز مبرم، به وزارت نفت دعوت و به عنوان عضو کمیسیون پاک‌سازی منصوب شد، ولی به‌سرعت، به‌علت توطئه‌های زیاد ضدانقلاب در جنوب و به‌ویژه در شهر آبادان، به عنوان نماینده وزیر وقت نفت در مناطق جنوب به آبادان اعزام شد. از اتفاقات مهم این زمان سیل آبادان بود که جواد با تجهیز گروهی کوچک از یاران و کمک سازمان‌های ذی‌ربط، در فرصتی کوتاه، مردم آبادان را از خطرهای حتمی و لطمات سیل نجات داد. او پس از فعالیت‌های چشم‌گیر در آن شهر و مقابله با توطئه‌های گروهک‌های مرتبط با شرق و غرب که می‌کوشیدند با ایجاد اختلال در عملیات پالایشگاه بزرگ آبادان به انقلاب نوپای اسلامی لطمه بزنند، به عنوان مدیر مناطق نفت‌خیز منصوب شد. فعالیت جواد در این سمت، تا زمان نخست‌وزیری شهید رجایی ادامه داشت. او در این سمت در ختنی کردن توطئه‌ها، ایجاد آرامش لازم برای انجام کارهای صنعتی و بالاخره شروع و راه‌اندازی پروژه‌های بزرگ، توانایی‌های خود را به‌منصه ظهور رساند تا این‌که به عنوان وزیر نفت انتخاب و پس از اخذ رای اعتماد از مجلس شورای اسلامی مشغول به کار شد.

تصدی وزارت نفت

هم‌زمان با شروع وزارت جواد، جنگ تحمیلی نیز آغاز و هجوم صدامیان به مناطق نفت‌خیز شروع شد. در خلال مدت یک‌ماه و چند روزه وزارت، او که رنج «دربند» بودن و سختی را چشیده بود، برای نظارت مستقیم بر عملیات و کمک به حل مشکلات کارکنان، چندین بار به مناطق جنوب و آبادان مسافرت کرد تا این‌که در سفر آخر، که برای دل‌جویی از کارکنان و بررسی وضعیت پالایشگاه به طرف آبادان حرکت کرده بود، در روز نهم آبان‌ماه ۱۳۵۹، در راه ماهشهر به آبادان، همراه با معاون خود، مهندس بهروز بوشهری و مدیر مناطق نفت‌خیز جنوب، آقای مهندس سیدمحسن بیحوی و دیگر همراهانش - آقایان بخشی‌پور، عباس روح‌نواز و علی‌اصغر اسماعیلی - از داخل خاک کشتور ریزه و به عراق برده شد و از آن‌جا به زندان استخبارات عراق منتقل کردند.

جواد در سال ۱۳۵۲ ازدواج کرد که ثمره این ازدواج یک پسر و سه دختر است و آخرین آن‌ها به نام سمیه هدی در زمان اسارت پدر به دنیا آمد و متأسفانه این پدر و دختر هیچ‌وقت همدیگر را ندیدند.

ورود شهید تندگویان به زندان بغداد آغاز مرحله‌ای کاملاً متفاوت در زندگی او بود: زندگی دست در گردن مرگ، با لحظاتی سرشار از حماسه و مقاومت که از سر گذراندن آن‌ها را تنها از مرد همیشه مبارزی چون او بُد بود. مقاومتی اسطوره‌ای که آتش دانات دشمنان را برمی‌افروخت و کینه ازل‌ی آن‌ها را بر ملا می‌کرد تا آن‌جا که عاقبت روح بلندش را در پیکر نحیف رنجورش تاب ماندگاری نماید و سبب شد تا پس از تحمل بیش از ۱۱ سال شکنجه و آزار، سمت صمیمانه حیات جاودانی - یعنی شهادت - را باز یابد و روح عاشورایی‌اش، تا افق اعلی پرواز کند. پیکر این شهید هم‌چون صندوقچه رازهای مگو در ۲۹ آذرماه سال ۱۳۷۰ در تهران بر دوش یاران و منتظران تشییع شد و در بهشت زهرا آرام گرفت.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

* فرزند ارشد شهید بزرگوار محمدجواد تندگویان ■